

۱۵

داسی دایناسی

کیک تولد مامی دایناسی



ناصر کشاورز

تصویرگر: غزاله باروتیان



سرشناسه: کشاورز، ناصر، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام بدیدآور: کیک تولد مامی دایناسی / ناصر کشاورز؛ تصویرگر: غزاله باروتیان.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۲۸ص.

فروست: داسی دایناسی.

شابک: ۵-۶۱۲-۶۲۲-۲۰۴-۹۷۸-

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: شخصیت های کارتونی -- داستان

Comic strip character -- Fiction

شیرینی و شیرینی پزی -- داستان

Confectionery -- Fiction

شخصیت های کارتونی -- شعر

Comic strip character -- Poetry

شعر کودکان

Children's poetry

شناسه افزوده: باروتیان، غزاله، ۱۳۶۷ -، تصویرگر

رده بندی دیویی: ۱/۵ ۷۴۱د

شماره کتاب شناسی ملی: ۹۲۶۲۷۳۰

داسی دایناسی

کیک تولد مامی دایناسی

نویسنده: ناصر کشاورز

تصویرگر: غزاله باروتیان

ویراستار: ناهید تمیم داری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: هانیه میرزایی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: دوم

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰۰۰ تومان

شابک: ۵-۶۱۲-۶۲۲-۲۰۴-۹۷۸-



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

■ همه ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش هایی از آن مجاز است.

www.hoopa.ir

info@hoopa.ir





یک روز مامی دایناسی رفته بود خانه‌ی مامانش. داسی و بابی ناسور خانه بودند. داسی داشت با گربه‌اش بازی می‌کرد. بابی هم نشسته بود و تقویمش را ورق می‌زد. یک دفعه گفت: «آخ آخ آخ! اصلاً یادم نبود.»

داسی گفت:
«بابا چی شد یه دفعه
از جات چرا پریدی؟
چی بود توی دفترت؟
تو تقویمت چی دیدی؟»





بابی ناسور گفت: «امروز تولد مامان
است. نه یک داریم نه کادو.» بعد
هم با عجله لباس پوشید. می خواست
برود کیک و کادو بگیرد.

داسی گفت:
«بابا، یه لحظه صبر کن
نرو بیرون از خونه!
کیکو با هم می پزیم
با فر آشپز خونه

یه کادوی قشنگ هم
خودم می سازم براش
غصه نخور بابی جون
اصلاً به فکرش نباش!»

بابی ناسور کمی فکر کرد و گفت:
«چه فکر خوبی! پا شو دست به کار شویم.»



داسی دایناسی به دور رفت توی آشپزخانه. قوطی آرد را برداشت و درش را باز کرد. اما یکهو قوطی از دستش افتاد زمین و آردها پخش هوا شد. سر و کله‌ی داسی از آرد سفید شد.

«اُه، اُه، چه گندی زدم
یه خرده هول شدم باز
بابا بدو کمک کن!
کجاست جارو خاک انداز؟»

بابی ناسور گفت: «داسی جان! عجله نکن! آرد یک بسته‌ی دیگر هم توی کابینت هست.»



